

در باب سفر به مشهد



شاعر و نویسنده حامد مسکری

عصری در بهار خواب همایونی لبه نان می شکستیم در چای شیرین می زدیم و چند جریده مطبوعه تورق می کردیم و به احوال مالک محروسه به به می فرمودیم. دق الباب کردند. قاصد بود از عشرت الملوک صبیبه سوم زن دوم میرزا چنانگیر خان توتونچی کاغذ آورده بود. گشوده و خواندیم. خیلی حرف های قشنگ زده بود که جایان خالی است و اظهار دلنگی فرموده بودند.

از این شقفت مشعوف شدیم. من بعد ذلک عارض شده بودند که میرزا حجت خان بعد سال ها که در استانبول و سپس نغیس دوره دم آوری قهوه و متعلقات دیده قهوه نیکو عمل می آورد، نه می سوزاند نه آب زیبو تحویل خلق می دهد. در خیابان پایین پای حضرت شاه خراسان کافه دایر کرده بعد از تحوست صفر آیین جشن افتتاح گرفته از ما دعوت کرده اند. ساعت و نشانی هم فرستاده بودند. گفتیم بد نیست برویم یک دلی به باد دهیم و حال و هوایی عوض کنیم. کفش و کلاه کرده عازم شدیم. این خیابان های مشهد هم که قربانش بروم جای سوزن انداختن نیست. بالاخره رسیدیم. چه همه چیز قشنگ و خوب بود. یک بوهای خوبی هم می آمد. این فرنگی جماعت چه بلاها سر قهوه آورده اند. زمان ما از این خبرها نبود. با ماسماسک همراهشان یکان فوتو از ما گرفتند گفتند بنشین.

پشت میزی چوبی جلوس کردیم. لغتی بعد یکان کاپ قهوه پیش دستان گذاشتند دیدیم جل الخالق تثال مبارک خودمان را انداخته اند

مسافر نوشت

حافظ در اتوبوس

مثل ارواحی که توی فیلم ها از درهای بسته عبور می کنند، پسر در لحظه بسته شدن در، خودش و قفس را به سرعت داخل اتوبوس انداخت. عرق کرده و نفس نفس زنان تکیه زد.

در قفس را باز کرد و مرغ عشق آبی نحیفی را گذاشت روی انگشت اشاره اش و بعد داد

زد: «زار و مجاور و مسافر امام رضا!»
بیبا فالت رو بردار، احوالت رو ببین، میری حرم ایشالا حاجت رو بگیری. پنج تومن بده تا ببینی حافظ از آینده ات چی می گه.»

و بعد رو به قسمت زنانه همین جملات را تکرار کرد.

پیرزنی با یک عینک ذره بینی قدیمی در حالی که یک سمت چادرش را با دندانش گرفته بود، از صندلی اول قسمت زنانه، یک پنج تومانی به دست با اشاره پسر را صدا زد.

مناجات و حکایات

گره بر سر بند احسان مزن که این زرق و شید است و آن مکر و فن زبان می کند مرد تفسیردان که علم و ادب می فروشد به نان کجا عقل یا شرع فتوی دهد که اهل خرد دین به دنیا دهد؟ ولیکن تو بستان که صاحب خرد از ارزان فروشان به رغبت خرد بوستان سدی/بخش چهارم/فتنار اندر احسان یا نیک و بد

پرنده اما از منفذ یکی از شیشه های نیمه باز به بیرون پرید. پسر مستأصل همانجا کف اتوبوس نشست. قفس خالی را توی بغلش گرفت و به میله عمودی اتوبوس تکیه کرد.

پیرمردی یکی از فال ها که زیر پایش بود را برداشت. خاکش را با دست گرفت و بلند این بیت شعر را خواند:

دلا بسوز که سوز تو کارها بکند نیاز نیم شبی دفع صد بلا بکند...

بعد هم دستی کشید روی سر پسر و یک پنج تومانی گذاشت کف دستش.

جوانی که کنار در ایستاده بود خم شد و یکی از فال ها را برداشت. عینک آفتابی اش را داد روی پیشانی و فال را بلند خواند:

رسید مرده که ایام غم نخواهد ماند

چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند...

۲۹٪

رطوبت هوا

↓ ۱۲°

↑ ۳۱°

☀

صبح

🌙

ظهر

🌙

صبح

🌙

ظهر

🌙

عصر

🌙

شب

🌅

اذان ظهر

۱۱:۲۰:۱۵

🌅

اذان صبح فردا

۰۴:۰۶:۱۰

🌅

اذان مغرب

۱۷:۲۸:۳۳

🌅

طلوع آفتاب فردا

۰۵:۳۰:۰۲

۲۲:۳۸:۱۹

نیمه شب شرعی

۰۴:۰۶:۱۰

اذان صبح فردا

۱۷:۲۸:۳۳

طلوع آفتاب فردا

۰۵:۳۰:۰۲

اذان صبح فردا

اول شخص

پیام آور ادبیات جنوب

یادی از احمد محمود هم زمان با سالروز درگذشتش

زمانی که داستان کوتاه «صب میشه» را به دفتر تحریریه مجله امید ایران داد، هنوز به آن اندازه از چفت و بست قلمش راضی نبود. می ترسید دوستانش او را مسخره کنند که دارد خودش را بین نویسنده ها جا می زند. برای همین از هیئت تحریریه خواست در عنوان نویسنده به جای محمود اعطا، بنویسند احمد احمد. یک هفته بعد هنگام تحویل داستان دوم به او گفتند یکی از همکارانش با نام احمد احمد فعالیت می کند. نام مستعارش را باید عوض کند. بنویسد احمد محمود. بعد از

این، احمد محمود سال ها از داستان های کوتاه مجلات تاجلد کتاب ها و رمان هایش. با او عجین شد و دیگر کسی یادش نیامد او روزگاری احمد اعطا بوده است. کسی که بعدها از او با عنوان پدر داستان نویسی اجتماعی یاد شد و به سبب تجربه بستنی عمیق و طولانی در مناطق جنوبی ایران، لقب پیامبر ادبیات جنوب را به او دادند. احمد محمود استاد خلق فضا و زبان بود. صدای شخصیت های داستان هایش هر کدام منحصر به خودشان بود. واقع گرایی اجتماعی در قلم احمد محمود به قدری آشکار بود که مخاطب عام نیز به آسانی با داستان هایش همراه می شد. کتاب هایش را که باز کنی اغلب بوی نفت و شرعی جنوب و ماهی دودی و قلیان به صورت می زند. انگار داری

لا به لای خانه های کارگری قدم می زنی. گاهی از میان سطر ها نخلی بلند شده و کشتی ها

روایت روز

در غیبت و ظهور، زینت امام زمان خود باشیم

دوستی، محبت، تعریف رفتار به زبان احساس، همه آن چیزی نیست که نسبت ما را با امام بیان کند. این برای تألیف قلوب و تعریف روابط دوستانه لازم است اما کافی نیست چه رسد به دادوستدی که باید میان امت با امامت باشد. مهندسی این رابطه را در کلام امام عسکری^(ع) در حوزه رفتار می بینیم در این حدیث نورانی که، «اگر کسی از شمار استگو باشد و ادای امامت کند و با مردم خوش رفتار باشد. آن زمان مردم می گویند: این، یک شیعه است و همین، من را شادمان می کند، یعنی باید زندگی به قاعده امامت در رفتار ما تجلی تام داشته باشد. به گونه ای که هر کس ما را دید و رفتارمان را رصد کرد، به آنکه از ما بپرسد به چه آیینی هستیم، خود به این نتیجه برسد که باید با این رفتار در شمار باورمندان امامت باشیم.

این گزاره فقط جامه ای نیست که بر تن مردمان عصر امام عسکری^(ع) راست بیاید بلکه طرح زیستن برای همه ادوار را بیان می کند. ما در دیروز و امروز و فردای ظهور هم به زیستنی چنین مکلف شده ایم. امام عسکری^(ع) دومین حسن در سلسله جلیله امامت است، حسن رفتاری و طهارت گفتاری و معرفت پنداری برای ما می خواهند



طنین زنگ عاطفه ها در مشهد

عشق رفتن به کلاس و مدرسه، شادی خریدن کیف و کتاب، پیچ و چرخ حرف زدن یواشکی، زنگ انشا زنگ دیگته و حساب... ترازه ای خاطره انگیزی است که با شروع سال تحصیلی برای کمک به دانش آموزان کم بضاعت هم صدایی می شود.

عکس: محسن بخشنده / فوتوشهر

SHAHRRARANNEWS.IR

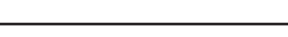
مسئال چهاردهم
۱۲ مهر ۱۴۰۱
۷ ربیع الاول ۱۴۴۴
شماره ۳۷۷۵

شنبه

Mashhadchehreh.ir

Photoshahr.ir

میثاق نامه اخلاق حرفه ای



- روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی: صاحب امتیاز و مدیر مسئول: شهرداری مشهد
- مدیر عامل: سید میثم موسوی مهر
- سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی
- نشانی: مهستان شهدا، نبش دانشگاه ۱
- دفتر مرکزی: ۵ - ۳۷۲۸۸۸۱۱
- نمایان: ۳۷۲۲۸۳۱۰
- روابط عمومی: ۳۷۲۴۳۱۱۰
- شماره پیامک: ۳۰۰۷۲۸۹

خیمه شهر



علی معصوم بیگی

شوخی بی شوخی

سمند هم رفتنی شد

بعد از اینکه یکی دو روز قبل، مدیرعامل ایران خودرو از توقف تولید سمند خبر داد، تصاویری هم از خداحافظی خط تولید سمند در تبریز منتشر شد.

🔴 **یک نفر در حال پس انداز:** من از وقتی سمند تولید شد پول هایم را جمع کردم تا بخرم ولی تا جمع می شد سمند گران تر می کردم.

خلاصه اینکه خداحافظی با خودروها من را یاد خداحافظی مهمان هایمان می اندازد. یک بار وقتی بلند می شوند. یک بار وقتی دم در واحد می رسند. یک بار توی پله ها. یک بار دم در حیاط.

🔴 **یک واقع بین:** فکر کنم خودرو جایگزین سمند دقیقاً مثل همین سمند باشد، فقط به جای اینکه یک خانم بگوید: «درب خودرو با ازش، یک آقا همین جمله را می گوید.

🔴 **یک آدم واقع بین تر:** نمی شد به جای اینکه هر روز با یک خودرو خداحافظی کنیم یک بار برای همیشه با این خودروسازها خداحافظی کنیم.

🔴 **یک مغز که هنوز از کشور فرار نکرده**

است: برای پراید چون خیلی سبک بود و زیر یک تن وزنش بود جوک ساختند ولی سمند چون خودش را سنگین گرفت و بالای

یک تن وزن داشت جوک نساختند.

🔴 **یک ایده پرده که نمی داند ایده هایش** سال هاست دارد عملی می شود، ولی به نظر من، اگر برخی قطعات سمند هنوز توی

